

## لفظة دیدار نزدیک است . . .

اوقات قدر، برای آینه هایی که زنگار گرفته اند، شاید فرصتی مغتنم باشد برای بازاندیشی و پالایشی دگرباره؛ و صافی ضمیرانی را که دلی صیقل خورده دارند، مجالی ارجمند نصیب است که آفتاب نیمه شب قدر را آینه دار باشند. روشنایی این شب ها، آن چنان که اهل خلوت گفته اند، مایه آشنایی در درون دل است. حکایت این اوقات پر بها را حضرت مولانا از زبان رسول اکرم چنین آورده است:

گفت پیغمبر که نفحات های حق / اندر این ایام می آرد سبق  
گوش و هوش دارید این اوقات را / در ربایید این چنین نفحات را  
نفخه آمد مر شما را دید و رفت / هر که را می خواست جان بخشید و رفت  
نفخه دیگر رسید، آگاه باش / تا از این هم وا نمائی خواجه تاش  
چون دم رحمان بود کان از یمن / می رسد سوی محمد بی دهن

اما، حکایت این شب ها، آیا همین جا متوقف است؟ درست است که پاره ای اوقات را خاصیتی است و هر ساعتی را منزلتی؛ به ویژه اگر آن ساعات، بشارت دیدار و مؤده ملاقات داشته باشد. لیکن، شب های قدر، کدامین طایفه را بهره رسان است؟ آیا صرف توقف در قشر این اوقات، فضیلتی دارد؟ ظاهر سخن، مانند این است که بگوییم آیا التزام به ظواهر، بدون تفتن و آگاهی از بواطن، سود و ثمری دارد؟

یک زاویه نگریستن به این معنا، دخیل ساختن مفاهیم شریعت و قیامت است. برای اینکه تعریفی روشنتر و راهگشا به دست دهیم، می توان از احکام شریعت به منزله طاعت مقید به مکان و موقوف زمان یاد کرد و نوامیس قیامت را، نیایش فارغ از زمان و رسته از مکان دانست. با توجه به اینکه جهان شریعت در بطن جهان قیامت واقع است و قیامت است که شریعت را در برگرفته است، ابزار بهره مند شدن از برکات و نعمات این اوقات چیست؟ شاید، برای روشن تر شدن مطلب، محتاج توضیحی باشیم. وقتی که می گوییم جهان قیامت عالم شریعت را در برگرفته است بدین معناست که عالم ملکوت، بر وادی ملک اشرف و احاطه دارد، لذا برای دریافت اشارات ملکوتی باید نخست در همین عالم خلقی استعداد آن را فراهم کنیم تا آماده دریافت و درک آن حکایات آسمانی باشیم، که "من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی". بدیهی است که این سلامت چشم و گوش و دل، روی با حواس بشری ندارد. چه بسا نایبانی که جمال معشوق با چشم دل ایشان غمزه و کرشمه دارد. چه بسا ناشنویانی که نغمه های ارغنون ساز عالم امر را در می یابند و از آن بهره می برند. خلاصه سخن اینکه، داشتن سلامت تن، اگر چه نعمتی پربرکت و بی بهاست، برای درک آن اشارت ها کفایت نمی کند.

یکی از معنایی که بزرگان اهل معرفت برای شکر برشمرده اند، این است که از هر نعمتی استفاده نیکو و به جا شود. آن جا که بخشی از وجود خاکی یا افلاکی بشریت، مهمل و معطل می ماند، کفر نعمت است، ولو به این معنا باشد که آدمی در درک و دریافت لذات و زیبایی هایی خاکی قصور ورزد و حق آنها را ادا نکند. بدیهی است که آدمی برای پرداختن به پاره ای از فرصت ها روا نیست که بخشی عظیم

تر و ارزشمند تر را رها کند. معنای خلاصه شکر این است که حق هر نعمتی را به همان اندازه که سزاوار و در خور است ادا کنیم. روشن است که هیچگاه نمی توان از کبوتر، توقع تیزپروازی باز سلطان را داشت. حوصله حوض خرد هم، تلاطم سهمگین اقیانوس را بر نمی تابد. بی اعتنائی به آب حوض هم مایه گندیدن آن می شود و چه بسا سبب سرایت این عفونت به محیط اطراف گردد. بر همین میزان، عرصه پرواز جان و وادی جولان روح بسی فراخ تر و بیکران تر از مجال جلوه تن است. اما، آیا این بهانه موجهی است که چون روح منزلی نامتناهی دارد، این تن خاکی و محدود را باید وانهاد تا پیوسد و فروریزد؟ تمام این نکات و پرسش ها، اشاره به یک نکته فربه و فاخر دارد، که اتفاقاً علی رغم بی توجهی کثیری از مسلمین، ذات و گوهر تفکر اسلام است. و آن برقراری موازنه و تعادل میان تن و جان، ظاهر و باطن و دین و دنیاست. اما، این نکته را نیز نباید از خاطر برد که هر چقدر که میزان توجه ما بدین سو بیشتر شود، باید عیار گوهر معرفت و بصیرت باطنی ما نیز افزون تر شود. اگر روزی به جایی رسیدیم که مثقال ذره ای در خاطر گذرانندیم که به خاطر مصلحت انبای عوام، باید باطن را در پای ظاهر قربانی ساخت، آیا مرتکب حرامی عظمی نشده ایم؟!

باید اذعان نمودن که با این اوصاف، طی طریق بر این مسیری که شرح آن آمد، دشوار و عافیت سوز است. این را باید پذیرفت که رعایت ادب در عین مستی، تنها از عهده سلطانی شگرف بر می آید. آری، این واقعیت را نمی توان انکار کرد، که چنین کاری، راه رفتن در طریقی است که از موی باریک تر و از شمشیر تیز تر است. با این وجود، جز این است که اهل معرفت و اساطین حقیقت در هر زمانی حضور عیان یا نهان دارند و آن یگانه خضر وقت و عیسی زمان را حضوری بدون غیبت است؟ و آیا برای درک رموز سخن او لازم نیست که پنبه از گوش جان برون کرد و برای استشمام عطر حضور او ضروری نیست که دفع زکام کنیم؟ آیا برای مهر ورزیدن به او، واجب نیست که دل از امراض پراکنده بشوییم؟

دفع کن از مغز و از بینی زکام / تا که ریح الله آید در مشام  
این سخن هایی که از عقل کل است / بوی آن گلزار و سرو و سنبل است  
بوی گل دیدی که آنجا گل نبود؟ / جوش مل دیدی که آنجا مل نبود؟  
بو قلاووز است و رهبر مر ترا / می کشد تا خلد و تا کوثر ترا  
آن بود بینی که آن بویی برد / بوی او را جانب کویی برد  
هر که بویش نیست، بی بینی بود / بوی آن بوی است کو دینی بود

با سخنانی که در بالا آمد، اگر آن قدر استعداد حاصل کنیم که پیوسته میزبان میهمانان غیبی باشیم و پذیرای معانی بلند حقیقت باشیم، آیا هر شبی شب قدر نیست؟ آیا هر شبی، شب دیدار و هنگام شهود و مشاهده و شهادت نیست؟ اگر این شعور و فراست را پیدا کنیم، هر لحظه آماده این نیستیم که بگوییم:

ما کارک خویش با تو بردیم به سر دست افشانان برون گریزیم ز در

آیا، اینجا میان خانقاه و خرابات، فرق چندانی هست و از صومعه تا دیر فاصله ای دراز؟ و ختم سخن را، نکاتی از زبان حافظ کفایت است که:

- به نیم شب اگر آفتاب می باید / ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز
  - به جان پیر خرابات و حق صحبت او / که نیست در سر من جز هوای خدمت او
  - چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد / که زد به خرمن ما آتش محبت او
  - بر آستانه میخانه گر سری بینی / مزن به پای که معلوم نیست نیت او
- ...

اگر فقیه نصیحت کند که عشق مبارز / پیاله ای بدهش، گو دماغ را تر کن!

داریوش محمدپور

چهارشنبه، ۱۴ آذر ۱۳۸۰، ۱۳:۴۰

تهران

